

UNIVERSAL
LIBRARY

OU
190008

UNIVERSAL
LIBRARY

اَوْصِيَا الْاَيْمَانِ

خواجہ نصیر الدین محمد طوسی

منوفی بنال ششده و هفتاد و دو هجری

بتصحیح آقائی حاج سید نصر اللہ نقوی

و خط میز حسین جان سیفی عماد الکما

در مطبعہ المان در لین پریس

۱۳۰۶ شمسی

از انتشارات کابجہ اندھران - واقع در طھران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سپاس سجایس بار خدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاق بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکلمه معرفت او نه هر عبارت که در لغت او
ایرا کنند هربیان که در وصف او بر زبان رانند اگر شوقی باشد از سائیه سبیه
در تصور نیاید و اگر غیر شوقی بود از غافلگی بیخبر است و تو هم نیت از این جهت پیشوی
اصفا و مقدامی او یا و حاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا اصبی
علیک انت کما اصبیت علی نفسك انت فوق بقول العالمون و هزاران
درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح معده پس او را روح پاکان و دومان او
خصوصاً آن معصومین بر لرزیدگان ایران و باو بجای نمی

محمد این رسالت و مقرر این مقالات محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
 با خلاق ناصری و شملت بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق حکما
 اندیشه مند بود که مختصری در بیان پیرا ولید و روش اهل نیش بر قاعده سالکان
 طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمی و منسبی از دو قالب مغربی و علمی
 که نبرت لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد ترتیب کرده اند و اشتغال بر این مهم
 از کثرت شواغل بی اندازه و موانع پیچیده میسر نمیشد و احسب ابراج آنچه در ضمیر بود از
 قوه بفضول دست نمیداد تا در اینوقت که اشاره نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستیار
 عالم و الی السیف و تعلم قدوة اکابر العرب و العجم شمس الحق و الدین بحسب از اسلام
 و اهلین ملک الوزار فی العالمین صاحب دیوان الممالک نغمه الاشراف و اعیان
 سفر العدل و امان فضل و اکل جان مجاهد و مرجع ایران محبت الاولیا صاحب نغمه
 بن ابوجنی عسکه انصاره و ضاعف اقداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر روی
 که فرصت دست داد وقت حال اقصا کرد با وجود عوائق و فور علیات آنچه خاطر را در

و علمی

محمد بن صاحب السیف
 بسا الدین محمد عجمی

آن مساعدت نمود در تقریر آن مواعیح مساحت کرد از جهت انقیاد امران بزرگوار
 و هشال فرمان مطاع او چند باب شملبر شرح آن حقایق و ذکر آن قایم درین
 مختصر وضع کرد و در هر باب آتی از تریل محمد که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ
 يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که با شهادت و او بود ایراد کرد و اگر در اشاره
 بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بان نزدیک بود اقتصار کرد و آنرا

نام نهاد اگر پسندیده نظر آنسرف کرد و مقصود حاصل شود و الا
 چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف
 او اثر این مہفوات را بذیل مغفرت پوشید کرد اندازد بجانہ و تعالی بخچانکہ
 او را در عالم مجازی بترتیب سروری فرماندہی مخصوص گردانید است در عالم
 حقیقی نیز برفت یزدانی و دولت جاودانی نموده و موصوف گردانہ آنہ

اللطيف المحيى

و ذکر آنچه این مختصر شملبر آن خواهد بود شہدیت کہ ہر کسی

درت

در خود و افعال خود مکرر و خویشتر را بغیر خویش محتاج دانند و محتاج بغیر ناقص باشد
 بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب
 کمال پیدا یابد پس مگر کئی محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک
 خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
 بیایست حرکت آنچه از او چاره نباشد تا حرکت منتهی گردد که آن
 بمنزله زانو در راه است در حرکت ظاهر

از راه حوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند
 حرکتی که بواسطه آن از مبدی مقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد

احوال سالک در آنحال

حالی که در آن سیر و سلوک از مبدی حرکت تا وصول مقصد

بر او که زود

حالی که بعد از سلوک اهل وصول را سپاسخ شود

نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آزاد انیموس

فانی در توحید خوانند و هر یک از این معانی مثل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و ماینش منی را در شش باب ایراد کنیم بر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکریر نبود و باید دانت بمخاطب در حرکت

صُول هر جزوی سابق باشد بر جزوی دیگر و مستغیب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال واسطه باشد میان فعدنی سابق و معارضتی لاحق تا در حال

فعدن سابق آنحال مطلوب باشد و در حال معارنت لاحق هر دو ب غنه شود

پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود و تمام در آنحال درومی که بود

بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصان كما قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

مِنْ أَسْتَوِيَوْمًا هُوَ مَغْبُوبٌ وَبِمُجِيبٍ لَقَدْ أَنْدَ حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ

سَيِّئَاتُ الْمُقْبِرِينَ و اینمندی در فصول این مختصر روشن کرد و چون اینمعدنه

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید توفیق الله و عنونه

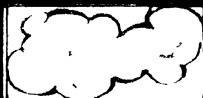
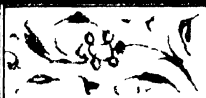
فصل اول در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود

و آن شش بسترش چریاست و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم تا بنیض

فصل اول در بیان فضل و قوم در ثبات

فصل ششم در نیت فضل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت فضل ششم در اخصاص



در ایمان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمَانُ

وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف

اصل تحقق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود با آنچه علم قطعی بان حاصلست و بنمبر

علیه السلام فرموده است و معرفت بنمبر منک نشاء از معرفت پروردگار قادر

عالم حق درک سمیع بصیر مریه تکلم که بنمبران را فرستاده است و قرآن ترجمه مصطفی

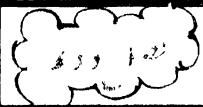
صلى الله عليه وآله فرساده و کام فرایض و پسند حلال و حرام بر وجهیکه همه
است را بر آن اجماع باشد میان فرموده است پس میان شش تمبر این امور باشد
و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیاده
ازین باشد آن زیادت کمال میان بود معارن ایمان و نشان باوردن
آن باشد که آنچه دستنی و گفنی کردنی باشد بداند و بگوید و آنچه از آن
احراز فرموده باشد احراز کند و آنچه از باب عمل صحیح باشد و قابل زیادت
نقصان بود و لازم تصدیق نکور باشد و از این جهت ذکر ایمان بعمل صحیح فرموده
در سه موضع کما قال الذين آمنوا و عملوا الصالحات و باید دانست
که ایمان با مراتب از همه است ایمان بران است که یا ايها الذين آمنوا
بالله و رسوله و الكتاب الذي نزل على رسوله عبارت از آنست و امر
و قالنا لا غرابا متافلا لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما يدخل
الايمان في قلوبكم اشاره بهمان است و بالای آن ایمان بتعلیقات و آن

تصدیق مجازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق عام
حاصل شود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صامح باشد **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ**
آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمَّا نَزَّلْنَا عَلَيْهِ الْكِتَابَ وَآتُوا جَاهِدُوا و از آن بسته ایمان
غیب است که بؤمنون بالغیب و آن معارفی باشد در باطن مقتضی
ثبوت ایمانی که آن من راجح و از این جهت معنون غیب باشد و ازین کلمه
ایمان آمانی که در حق ایشان فرموده است **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا**
ذُكِرَ اللَّهُ وَرِجَالُهُ لُوِّحُوا وَآذَانُهُمْ مَسْمُوعَةٌ وَأَعْيُنُهُمْ
مُتَّبِعَةٌ که اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان کمال است متصل باشد
با این ایمان یعنی که شرح آن بعد از این گفته شد و آن منتهای مراتب ایمان
باشد و آنچه در سلوک کتر از آن نشاید ایمان بتقلید است و ایمان غیب چنان
بازمان شهابت ایمان باشد **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**
اشارت بانست و هرگاه معاد جزئی حاصل باشد با کمالی مطمئن فی انفرید کاری

تصدیق

هست باسكون نفس ملول ممکن باشد و حصول آن بغایت آسان باشد و بآنگل

سی حاصل شود



در ثبات

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَةً تَعَالَى بُنِيَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثَبَاتِ عَالِمَاتِ كَمَا بَا

ایمان معارف نشود طمانینه نفس که طلب کمال شروط با ثبات تیسر فرود

چه بر پس که در معده خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان

عبارت از حصول جزئی است یا کمالی و کالی است و اما این عزم نباشد طلب

کمال صورت بنده و عزم طلب کمال و ثبات در عزم تا حاصل نشود پس کمال

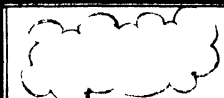
مکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ

فِي الْأَرْضِ حَبْرَانٍ بَاشِدِل تَحْمِيرِ رَاخُو عَزْمِ بَاشِدِل و اما جازم کجاست سستی شود

فصلنامه (۷۰)

لم اذعوس دوني...
ولأية...
مدينا الله كالتى استهونه الشياطين
والاخر حبران لما صاحب يعصية
الى الهدى لنا ظان من الله هو
لعمري وامرنا للنسلم لربنا العالمين

حرکت و سیر و سلوک از واقع کمزور و اگر حرکتی کند اضطرابی و تردوی حاصل
 باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد تحقیق مقصد خویش
 و وجدان لذت اصابت و مکنه شدن آن حالت باطن ابرو جوی که زوال پذیرد
 و باین سبب مدراعمال صاحب از اصحاب آن ثبات و ابرو ضروری باشد



در نیت

قال الله تعا فلان صلائی ونسکی ومحباى ومما ینى لله
 رب العالمین نیت راضی قصد است و قصد واسطه است میان علم و
 عمل چه اول تا نداند که کاری کرد نیت ثابت قصد کردن آن کار کند و تا
 قصد کند آن کار از وی حاصل نشود و بعد پسیر و سلوک قصد است و در سیر
 و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کمال
 مطلق پس نیت باید که شمل باشد بر طلب قربت بجهت تعالی که اوست کمال

مطلق و چون چنین باشد نیت شما از عمل شما ببرد که نیت المؤمنین
 خیر من عملی چو نیت ثابۀ جان است و عمل ثابۀ تن و الأعمال
 بالثبات یعنی زندگی تن بجان است و لیکن امری ما توی
 و مرکان هجرته الی الله و رسوله فہجرته الی الله و رسوله
 و من كانت ہجرته الی الدنيا بصدبها أو امرئہ تزوجہا
 فہجرته الی ما ہاجر الیہ و علی حری کہ مقارن نیت مترون بطلب قرب
 باشد ہر آنہ تمس حصول کمال باشد بحسب ان کا قال الله تعالی لا خیر
 فی کثیر من تجویکم الا من امر بصدقہ او معروف او اصلاح
 بین الناس و من یفعل ذلك ابغقاء مرضات الله فوفونونہ

اجراً عظیماً



در صدق

فَالْبُحَانَهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن و عده باشد و در این موضع مراد

راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفای آنچه زبان او

باشد و عده کرده باشد و هم در تمامی حالها که پیش آید او را و صدیق کسی است

که در این همه او را راستی پیشه و عهده بود و البته خلاف آنچه باشد در هر بابی

شمان یافتند بعین با شو و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خواهی از غیر همه

راست بود و راست آید و رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه

در شان ایشان است و صدیقان با هم میسران شهیدان در یک سلك آردند

انذ قال الله تعالى فَاُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّينَ

وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَسُمِّيَ بَرَزَكَ مَا نَدَى بِرَأْسِهِم

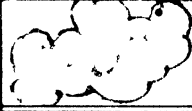
و او در این بصدیقی وصف کرده اند آنکه كان صدقاً نبياً و دیگران را

فرموده اند وَجَعَلْنَا لَهُم لِيَانَ صِدْقِي عَلَيَّا و چون راه راست بزرگترین

وصول بقصد آبگو
سوی چشم ملوک کند
ایه و در تر باشد

راهی باشد بقصد الهی را که بطریق شقیم ملوک کند ایه و در ترین پس بر وصول

بقصد باشد انشا الله تعالی



در انابت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُجَابَهَةً وَأَنْتَبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْأَلُوا لَهُ

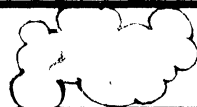
انابت بازگشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن به خیرات یکی باطن
که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی باشد و در انکار و غریم طلب قربت او کند
و جاء بقلب منیب و دیگر بقول که در عموم اوقات بگراود و ذکر نعم

و ذکر کفانی که بخت و زود غیر باشد مشغول باشد و ما یبذکر الامن و یبیب

سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که متدرون بنیت قربت
باشد موجب کند مانند صلوة ذراعیز و پستی و نوافل و وقف بر اوصاف بزرگان

وین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسپاب نفع با ایشان و باز

داشتن بوجات ضرر ایشان در پستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف
 از خود و اهل خود بدادن بر عهد التزام احکام شرع تقریباً الی الله تعالی طلباً
 لمراضة فانه قال الله لی ازلغنی اجمته للثقیین غیر بعدی هذا
 ما توعدون و لی کل ابواب حیفظ من حیثی الرحمن بالغیب و
 جاء بقلب منیب اذ خلوها بسلام ذلک يوم الخلود و لهم ما
 يشاؤون فیها و لذت مرید



در اخلاص

قال الله سبحانه و تعالی و ما امر و الا لیعبد و الله مخلصین
 له الذین پارسى اخلاص دیده کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر
 چیزی که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا با اخلاص آن میخوانند که هر
 گوید و کند قربت بجدات تعالی بود و خاص خالص بسوی او کند که هیچ غرضی

دیگر از دنیوی و حسنه وی با آن نیامیزد **الْأَلَهَ الدِّينِ الْخَالِصُ** سوال

اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آسیند و مانند حبت جاوه مال یا طلب کنجی

یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات در سکاری از ذناب و دوزخ و دین همه

از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود علی و خفی اما شرک علی آن بت پرستی بود

و باقی همه شرک خفی باشد **فَالصَّلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سُبْحَانَ الشِّرْكِ فِي سَمْعٍ**

اخْفَى مِنْ دَيْبِ التَّمَلُّهِ التَّوْدَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الْعَمَاءِ فِي اللَّيْلَةِ

الظُّلْمَاءِ و غالب کمال را شرک تباہ ترین مانعی باشد در سلوک **فَمَنْ**

كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

و چون مانع شرک خفی بر طرف شود سلوک و وصول آب پانی دست دهد

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا طَهَّرَتْ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ

عَلَى لِسَانِهِ وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةَ

در ازالت عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن

سلسله بر شش فصل است

فصل اول در توبه فصل دوم در زهد

فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محبت و قربت فصل ششم در تقوی



در توبه

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ

تُفْعِلُونَ معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول باید دانست که گناه

چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانست که افعال بندگان پنج قسم باشد

اول فعلی که نباید کرد و نشاید که کند

دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند

سیم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر باشد

چهارم فعلی که ناکردن از گردن بستر بود

پنجم فعلی که گردن ناکردن او میمان بود و گناه ناکردن فعلی بود که از

قسم اول باشد و گردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آنمه عاقلان توبه واجب

باشد و اینجا از اقوال و افعال جوارح تنها میجوئیم بل جمیع انکار و احوال

و افعال میجوئیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعلی

که از قسم سیم باشد و گردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از

معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد

ابن سلوک را اشعات بغیر جمعی که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را

و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندهگان

و توبه خاص معصومان و توبه اخص ابن سلوک و توبه عبادت از قسم

اول است و توبه آدم و دیگر انبیا از قسم دوم بود و توبه بنمیر با

و گفت **وَ اِنَّهُ لَبُغَّانٌ عَلٰی قَلْبِیْ اِنِّیْ لَا سْتَغْفِرُ اللهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعَیْنَ**

فعلی بود

ترتیب از قسم سوم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم باقسام افعال که کدام فعل از افعال رساننده کمال بود و کمال
بجسب اشخاص متعده بود و بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب یعنی
راضای آسمانی که کار تعالی و قربت با او که نام فعل رساننده نجات بود و نام
بازار کمال متعده بود یا استحقاق عتاب باشد یا امرمان از ثواب باشد و یا مخطوف کار
و بعد از آنکه لغت عبارت از او باشد .

شرط دوم توقف بر فایده حصول کمال رضای او تعالی باشد و بر خل حصول نجات
و خطا او تعالی پس هر ماعقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گفته اند که اگر
کرده باشد آنرا توبه تدارک کند و توبه مثل بود بر سه چیز یکی بعباس از زبان ماضی و یکی
بعباس از زبان حاضر و سیم بعباس از زبان مستقبل

اما آنچه بعباس از زبان ماضی باشد به قسم شود یکی پیشانی بر آن گناه که در زمان ماضی
از او صادر شده باشد و تاسف بر آن ماضی هر چه تمامتر و این قسم مستندم قسم دیگر آن

و باین سبب گفته اند التمام توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان
 ماضی و آن قیاس باشد پس باشد کمی بقیاس با خدائی تعالی که نافرمانی او کرده است
 دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان سخط خدا تعالی آورده است
 سیم بقیاس با چیزی که مضرت قوی یا فعلی با او رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود
 رسانده تا آنکه صورت بنده و در رسانیدن با حق او در قول با عقدا بود یا با اعیان
 مکافات را در بعد آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل بردستی او یا محض حق او باشد
 با او یا با کسی که قائم مقام او باشد و با اعیان مکافات را از او یا از کسی که قائم
 مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و عمل خدائی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن
 غیر معمول باشد تحصیل رضای او بسایر و بجهت شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد
 و لیکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی جانب او
 مرضی در معنی او در رحمت و استغفرش و اما حق نفس او با اعیان و فرمان تحمل صیبت
 دنیاوی یا دینی که در حجب باشد تلافی نماید کرد و اما با جانب الهی تصحیح و زاری

رجوع با حضرت او و عبادت او و ریاضت بعد از حصول ضایع می علی و ادای
 حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد تقیاس با
 زمان حاضر و چیز بود می ترک کنایه که در حال مباشرت کناه باشد قریب الی الله
 دوم این کرد ایندن کسی که آن کناه بر او متعدی بوده و تلافی نقصان که رجوع
 بان کس بوده باشد و اما آنچه تقیاس با زمان مستقبل بود باشد هم دو چیز است یکی
 عزم خرم کردن بر آنکه بان کناه معاودت نکند و اگر مثل او را بکشند یا بوزند
 نه بخت یار نه با جبار راضی نشود بلکه دیگر مثل آن کناه کند و دوم آنکه عزم کند
 بر ثبات در آن باب باشد که عازم بر خود این نباشد بوسیله نذری یا لغاتری
 یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بان کناه آن عزم را با خود ثابت کرده و با او
 که متردد باشد از نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد باید
 درین جمله نیت تقرب بخدا کند و از جهت تمثال فرمان او تا در آن جماعت داخل
 شود که النَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ این جمله شرط توبه است

۲۱
از ماصی و در حق این جماعت فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

تَوُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَكْفِرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ

وَيَرْسُدَ سُرُودَهُمْ إِنَّ تَوْبَةَ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ يَتَّعِلُونَ التَّوْبَةَ جَمِيعًا

ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَأَتَا تَوْبَةَ

خاص که از ترک اولی باشد شریط آن زین معنی که یاد کرده شد مفهوم می‌شود

و در این باب فرموده است لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ

الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ وَأَتَا تَوْبَةَ خَصْرٍ أَلْوَسٍ مِنْ

کمی از لغات سالک نیز مطلوب باین سبب گفته اند الْبُهَيْنُ وَالْقِيَالُ مَضْلَعَانِ

و دو دم از عود بر توبه که از آن توبه ترقی باید کرد با لغات بدان توبه بر وجه رضا

با قامت در آنچه یغمایش از گناه باشد و باین سبب گفته اند حَسَنَاتُ

الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَقِينَ و ایضا از آن گناه توبه و پستغفار و ترک

اصرار و ذات بر قداست گذشته و تصریح بحضرت فرید که ارتعاش تا کمال باشد

توبت - لغات

مَنْ تَابَ وَاخْلَصَ سِرَّهُ لِلَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ إِذَا تَابَ حَبِيبُ التَّوَّابِينَ وَحَبِيبُ

الْمُنْتَظَرِينَ



روزگار

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ
زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِيَفْتَنَهُمْ فِيهِ وَذَرِّفُ رُبَّكَ خَيْرًا وَابْعَثِي

نفس

زهد قدم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بد آنچه تعلق بنماید دارد مانند ماکل مشاغل
و عیاش مساکن و مشتهیات و استلذات دیگر ذل جاه ذکر خیر و قرب ملوک
و نفاذ امر و حصول بر مطلب که بر کل از او جدا شوند و رغبت نبودند از سر عمر یا
از راه اجل آن و نه از جهت غرضی یا عوضی که با و راجع باشد و هر کس که موصوف این
صفت باشد زاهد باشد بوجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع
نجات از خوبت و دوزخ و ثواب بشت هم ندارد بلکه صرف نفس از آنچه که بشود

بعد از آنکه فرایده و تبعات هر یک دانسته باشد و را لگله باشد و شوب بسیار طبعی
 یا امید می یافرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت
 نفس را بر غیر باشد از طلب شهوات او در ریاضت دادن او با امور شاقه تا ترک
 غرض در وی راسخ شود در حکایات زنا داده است که شخصی سی سال سرگشته
 نخته و پالوده فروخت و از یک کلام چاشنی گرفت از او پرسید این ریاضت
 پرسیده گفت وقتی نفس من آرزوی این طعام کرد او را با بشارت اتحاد این دو
 طعام با عدم وصول آن آرزو ما شد و ادم تا دیکر میل هیچ شستی نمکند و مثل
 کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طبع نجاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که
 از دنیاست طبع و پستی همهت روزها تا اول طعام کند با و فوراً حسیاج آودنیست
 متوقع طعام بسیار تواند خورد و یکسکه در تجارت متاعی به دست آید که بدان
 کند و در سلوک را حقیقت منفعت زهد بر رفع سواغل باشد تا سالک بجزیری مشغول
 گردد و از وصول مقصد بازماند

خوای بجا و کله پر از زر بود سیم گفت لا ایل اجمع یوما فاسالک و اشبع
 یوما فاشکرک



در ریاضت

قال الله تعالى سبحانه وَاَتَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَفَى النُّصْحَ عَنِ
 الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ریاضت رام کردن پستو باشد منع او
 از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و کله کرد اندین و در اطاعت صاحب
 خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش در این موضع هم مراد از ریاضت
 منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و نفسی و آنچه بدان دو
 تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی و از ذایل اخلاق و
 اعمال مانند حرص بر جمع مال و استناب جاه و توابع آن از حلیت و کفر و عیبت
 و غیبت و تعصب و غضب و حقه و حسد و فحش و روانه کمال در شرور و غمی و آنچه از او

از تائیت تفسی

و غلبه

حادث شود و مگر گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بر وجهی که رسانده
 او باشد بجالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوه شهوی کند بهیچگونه
 و آنرا که متابعت قوه نفسی کند پس می خوانند و آنرا که رد ایل اخلاق مملکت
 و در تنزیه این جمله نفس آماره آمده است یعنی آماره بالتور اگر این ذیل در وی
 ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشه کند و وقتی میل بخیر و چون
 میل بخیر کند ایزل بشر شیمان شود و خیریت را علامت کند مراد نفس را آماره
 خوانده است و نفسی را که تقا و عقل باشد و طلب خیر او را مملکت شده و در آن
 نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق
 از شواغل ظاهره باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی در عقل عملی را که
 باعث باشد بر طلب کمال و سوم مملکت گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آنچه
 معده او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بجالی که او را ممکن باشد برسد

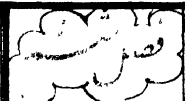


۱ در محاسبه و مراقبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ حَاسِبِكُمْ بِهِ
اللَّهُ محاسبت با کسی حساب کردن و مراقبت نگاه داشتن بود و مراد از
محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است
اگر طاعت بیشتر باشد باز پسندد که در فضل طاعات بر معاصی با همتمانی که صحاح
در حق او کرامت کرده است چنانست دارد اول وجود او و چندین بجهتها در
افزایش اعضای او که علمای تشریح چندین کتاب در شرح آن گفته اند که فهم ایشان
بان پسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی قطره فهم کرده اند و چندین
فوائد که در قوتهای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنیع در نفس او که در ک علوم و معقولات نبات خود و در ک محسوسات
و در قوی اعضای بالاتر ایجاد کرده است و بر روزی او که از ابتدای خلقت تعبد
کرده است و سبب پرورش او از ضوئیات و غلیات ختم پس اگر فضل

طاعات او باین نیتها و دیگر نیتها که بر توان شمرده چنانکه فرمود است
 وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ
 شود و آنرا که طاعت معاصی او مساوی باشد بآنکه بازاری این نیتها هیچ بندگی قیام
 کرده است و تصیر خویش بخرماید و اگر معاصی بخرماید خوبتر لهتم قبل که
 پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از وجوه طاعات در وجود
 نیاید و خویش را با آنکه بر طاعت کند متصرفانند و از این جهت فرموده اند
 خَابُوا أَنفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَحْسَبُوا ۚ وَكَرْهَابٌ خُودُكُمْ وَدَرْهَابٌ تَارِي
 نماید بوقت آنکه مقصای از صکان شغال جبهه من خردل انبنا بهما و
 کفی بنا حاسین حساب او کنند در عذاب الیم و خسران عظیم آمد و
 چندند لا یؤخذ منهنها عدل ولا یقبل منه شفاعة اناذنا الله من ذلك
 و اما مراقبت است که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود
 نیاید که حسنی که کرده باطل گرداند یعنی ملاحظت احوال خود را می کند تا بر مصیبتی

اقدام ننماید نه در آشکاره و نه در پنهان! شاضی او را از سلوک راه حق باز نبرد
 نه قوی و نه ضعیف! اینمیش پیش خاطر خود بدارد: **وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ**
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ تا آنگاه که بر تبه وصول بطلب رسد **وَاللَّهُ**
بُؤْفِقٌ مِّنْ دُونِهَا از من جفا بده **إِنَّهُ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ**



در تقوی

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفُسُكُمْ
 تقوی پر بسیر باشد از معاصی بپیم از خشم خدا تعالی دوری را و بسپسندگی نماید
 که طالب صحت باشد از تناول آنچه در آن حضرت بشه و آنچه راقده پس معصی نبرد
 بیماری او باشد پر بسیر باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او بیخ آید
 همچنین با قصانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال باشد یا مانع حصول
 آن یا سبب آن را شغل از بسیر و سلوک در طریق طلب کمال پر بسیر باید کرد

فَأَنْتُمْ تَقْتَضُونَ وَصُولَ أَهْلِ بَيْتِهِمْ وَأَنْتُمْ تَقْتَضُونَ وَصُولَ أَهْلِ بَيْتِهِمْ وَأَنْتُمْ تَقْتَضُونَ وَصُولَ أَهْلِ بَيْتِهِمْ

بِسْمِ اللَّهِ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ بِحَقِّقَتِ

تقوی مرتب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تماسی از معاصی سیم طلبت

و شرح هر یک ازین سه تمام در این رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد

و در تزیین و اعادیت ذکر تقوی و ثنای شعیان پیروزان آمده است که درین

مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت با رب تعالی باشد بَلَى مَنْ أَوْفَى

بِعَهْدِهِ وَأَوْفَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ



در سپهر و سلوک و طلب کمال و بیان احوال سالک و آنست که در این کتاب مشتمل است

فصل اول در غلوت فصل دوم در تفکر

فصل سیم در خوف فصل چهارم در رجا

فصل پنجم در سبب فصل ششم در شک



فصل اول



در غلوت

قال الله تعالى وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا ذِيئَهُمْ مَزْوَاجًا وَلَعِبَاءًا
لَهُمْ وَأَعْرَبْتَهُمْ الْجَهَنَّمَ الدُّنْيَا در علوم حقیقی متعرض شده است که هر ذات
که استعداد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
فیض محروم نشود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را در چیزی معلوم بود
یکی آنکه وجود آن فیض یقین دینی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن
فیض در ذاتی که باشد تعقیب کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن است
قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تعدیر داده
گوشیم طالب مال ابعده از حصول استعداد رفع موانع واجب باشد و معلوم موانع
مشاغل مجازی باشد که نفس را بالغات باسوی ته مشغول دارند و از اقبال
کلی بر وصول بمقتضی باز دارند و مشاغل حواس ظاهره و باطنیه باید که

ازالت

قوای حیوانی یا انکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورت است
 که منزه را بشایدت او رغبت آید و شنیدن صورت های مناسب و همچنین در بوی
 و طعم و ملامت اما حواس باطنه شاغل باشند تحصیل صورتها و حالتها
 که خاطر بدان متغیث باشد یا تبوهم محبتی یا بغضی یا تعظیم سترقی یا تحقیر نصرتی یا انتظامی
 یا عدم انتظامی یا تبه که حال گذشته یا بطلد در اموری که طالب حصول آن امور باشد
 مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب خرنی یا خونی یا غضبی یا شهوتی یا حاجتی
 یا مجلبی یا عیسرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر بر عدوی یا خد از مولی باشد .

اما انکار مجازی شاغل بطلد در امری غیر مهم یا علی غیر نافع باشد و با جمله هر چه
 باشمال بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت عبارتست از ازاله این جمله
 موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که همی از محسوسات ظاهره برطن
 شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرماض کرده اند او را جذب با آنچه ملایم آن قوی
 باشد و دفع از آنچه غیر ملایم بود و تحریک کند و از انکار مجازی کلی اعراض کند و

معاش و معاشیه
 آن معاش معاش بر اثر فانی
 باشند و آن معاش
 ساد ف

آن فکری بود که غایات آن راجع به مصالح معاش فانی باشد .

اما مصالح معاد امری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طلب را

و بعد از زوال موانع غایب و غایب کردن باطن از اشتغال با بسوی تنه باید که

به کلی جهت جمیع نیت اقبال کند بر تصد موانع غیبی و ترقب و اروات حقیقی و آثار

تفکر خوانند و آن در فصلی مفصله و ایراد کرده شود و آن این است



در تفکر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَيِّ

عَظَمَةِ وَجْهٍ أَنْتَ كَمَا تَعْلَمُ سِيرَ بَاطِنِ انْسَانِيَّتِ از بسا آدمی بقاصد و نظراً

بهین معنی گفته اند در اصطلاح علمای و حکم از مرتبه نقصان بر مرتبه کمال تواند پرسید

بسیری و پان سپید گفته اند اول وجبات تَعْلَمُ و نظرات و در تفریق حش بر

تفکر زیاد و آرزوست که بتوان شود و آیت فی ذلک لآیات لغویم مبعثه

و در حدیث آمده است تفکر ساله خیر من عبادة سبعین سنه

و نباید دانت که بسادی سیر که از اینجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است

و سیر استلال است از آیات بر دو معنی از حکمتی که در هر ذره از ذرات

هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابدی

او در هر ذره کرده شود سن بهم ایاننا فی الافان فی انفسهم

پس بتین لهم ان الله الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال و بر هر چه

جزاوت بر مبدعات اوله لیکف بربک ان الله علی کل شیء شهید

تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور و مکتوف کرد و اما آیات آفاق از مرتبه

موجوداتی که سومی آید باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بعد از استعانت

انسانی حاصل شود مانند علم سمیت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک

و مقادیر جسمی و ابعاد و تاثیرات آن و سمیت عالم مفعلی و رتیب غایب

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امرجه و ترکیب مرکبات
معذنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و
آنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از مبانیات و مخالفات و حواس
و مشارکات و آنچه به نخبه تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لو احق
آن و اما آیات نفس و آن معرفت ابدان و نفس است و آن معلوم شود
بعلم تشریح اعضای مفروده از عظام و عصبانات و عصاب و عروق و منافع هر یک
و مرکبه چون اعضای سب و خادمه آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی
و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن بر ابدان افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
در هر یک و مقضی سعادت و شقاوت عاقل و اجل و آنچه بدان تعلق دارد و این
جمله مبادی سپیراست که نظر عبارت از است و اما مقاصد آنچه مهمی
سیر باشد در آخر فصول ابواب معلوم شود و آن اصول باشد بنهایت مراتب کمال

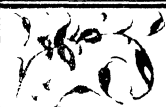


(دخوف و حزن)

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَالْعَالِي وَخَاوُونَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عَمَّا كُنْتُمْ
 الْحَزْنَ عَلَى مَنَافَاتٍ وَالْخَوْفَ تَمَّا لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ
 بَاطِنٍ بِسَبَبٍ وَقَعَتْ مَرُوبِي كَمَا دَفَعْنَا عَنْكُمْ آفَاتِكُمْ فِي أَيَّامِكُمْ
 مَرْغُوبِي فِيهِ كَمَا تَلَا فِي أَنْ تَعْذِرَ بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ
 تَوَقُّعِ مَرُوبِي كَمَا سَبَبِ حُصُولِ أَنْ يَكُنَّ الْوَقْعُ بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ
 وَمَرْغُوبِي كَمَا تَلَا فِي أَنْ تَعْذِرَ بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ
 مَضْمُونِ بَطْنِي غَالِبِ أَرْزَاقِ مَرُوبِي خَيْرٌ خَائِدٍ وَأَلَمْ يَزِدْ بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ
 وَقَعَتْ سَبَبِ مَعْلُومِ بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ
 بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ خَائِدِي خَائِدِي خَائِدِي خَائِدِي خَائِدِي
 أَرْكَابِ مَعَاصِي بِشَرِّ عِبَارَتِ بَشَرٌ لَمْ يَأْتِ بِسَبَبٍ

در ترک پسر در طریق کمال مقصی تقسیم غم تو باشد و خوف اگر از سبب
 ارتکاب گناه و نقصان ناپسندید در جهار بار باشد موجب جبر نمودن
 در کتاب خیرات بودرت در سلوک طریق کمال باشد ذَلِكَ يَجُوفُ اللَّهُ
 بِهِ عِبَادَهُ و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد زایل قنوت شه
 قَوْلُ لِلْقَائِسَةِ فَلَوْ هُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أَوْلَيْكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
 و هر امن که در این مقام سبب زوال این خوف بود مقصی هلاک باشد
 أَفَا مَنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
 اما اهل کمال ازین خوف و حزن براباشند أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا
 خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چند سبب لغت خوف و خشیت بیک
 معنی است در عرف این طایفه بیان بر دو فرق است که خشیت بعلت خاص است
 که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و بهشت ایشان خاص است
 ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و خوف از ایشان مستفیات لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ پس خشت استغاری باشد که بسبب شعور بعبادت و
 بیست می عتد و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از بندگی حق و یا از نیل
 ترک اوب در عبودیت یا از اخلال طاعت لازم آید پس خشت خونی
 خاص باشد وَ يَحْزَنُونَ رَبَّهُمْ وَ يَخْشَوْنَ سُوءَ الْعَذَابِ این است
 بر آن در بیت بخت نزدیک است هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ
 هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و سالک چون در برهه رضایه خوف اوبامن بشود
 اُولَئِكَ لَهُمُ الْآمِنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ نه او را هیچ گروهی که از بیت
 باشد و نه هیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه از کمال
 از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشت خالی نباشد تا آنکه که نظر
 وحدت تجلی شود و آنگاه از خشت اثری باقی نماند چه خشت از لوازم مشربود



فَاللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاءُوا

فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ هرگاه مطلوبی مترق باشد

که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد تحصیل اسباب آن

مطلوب فرجی که از تصور حصول آئینه با توقع حصول در باطن او حادث شود را

خوانند و اگر دانند که متیقن باشد که اسباب حادث است و مترق و واجب الوقوع

است در استقبال آنرا اظهار مطلوب خوانند و هر آینه فرج در انصورت زیادت باشد

و اگر حاصل اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آنرا تمنی خوانند و اگر تعدد

حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجاء در باب غیب و

و حاقق باشد و خوف رجاء متقابلاً و در سلوک رجاء شملیه فرایده بسیار باشد

مانند خوف چه رجاء باعث شد بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول

بمطلوب بِرَجْوَانِ تِجَارَةً لَّنْ نَّبُورِلْبُؤْتَمِهِمْ اُجُورَهُمْ وَبِرَبِّدِهِمْ مَرْفَضًا

و نیز رجاء معضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری سبحانه و تعالی و ثقت بر

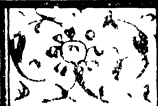
بفضل

مطلوب او بر حسب
ترقی نسبه کرده است

او اُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ و در حصول مطلوب بر حسب آن موقع
 فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبَادِي و عدم رجاء در این مقام باعث این
 قنوط باشد اِنَّهُ لَا يَنْتَاسِرُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ و
 بعین سبب این باین ف لعنت ابدی شد لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 اما چون سالک بر تبه معرفت رسد رجاء او منتفی شود بسبب آنکه دانند که هر چه
 بایسته است ساخته است و آنچه پشایسته است نبایسته است و با این تصور
 اگر رجاء باقی باشد عاید باهمل باشد تمامی آنچه در بایست در نبایست باشد با
 شکایت از سبب لایسباب همه حرمان از مطلوب و از فضل گذشته این
 فصل معلوم شود که ما دام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجاء خالی نباشد
 يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا چه از استماع آیات و عهد و وعید و تلمیذ
 دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از تلمیذ و تصور آنکه آنها سلوک
 یا وصول باشد بقصد یا لا وصول و حرمان رجاء متعارف نجف لازم آید و هیچ

اند اند

کیطرف بر دیگری مکن نباشد لَوْ ذَرَيْنِ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَا يَخْتَلِدَانِ
 که اگر رجاء ترجیح دهند امنی نیز بجایگاه لازم آید اَفَانِيَوْمًا مَكَرَ اللَّهُ وَكَرَّ
 خوف را ترجیح دهند ایسی موجب هلاکت لازم آید اِنَّهُ لَا يَنْبَأُ سُنَّ مِنْ دُوْحِ
 اَللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ



در صبر

قال الله سبحانه وتعالى واصبروا لله مع الصابرين
 صبر در لغت معنی نفس است از جزع بوقت وقوع کرده و لابد آن منع بیان
 باشد از اضطراب و بازداشتن زبان از تکلیت و نگا به داشتن اعضا از حرکات
 غیر معاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن معنی نفس است بر
 سبیل تجلّه و اظهار ثبات در تحمل تا طایفه حال او بنزدیک عاقلان و عموم
 مردم مرضی باشد یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْجَمْعِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ

هُمْ غَافِلُونَ دَوم صبرزاد و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از

جهت توقع ثواب آخرت اَتَمَّ اَوْفَى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

و سیم صبر عارفان چه بعضی ایشان الله را مانند بکره از جهت تصور آنکه معبود

عجل ذرّه ایشان را بان کرده از دیگر بندگان خاص گردانیده است و تبارکی ملحوظ

نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ

قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اُولٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰتٌ

مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ و در آثار آورده اند که جابر بن عبدالله انصاری که

یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر ضعیف پیری و غیر مستلذمه بود محمد بن

علی بن الحسین المعروف باباقره بعبادت او رفت و از حال او سؤال نمود

گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از سدرستی و دل از زنگینی دوست

دارم محمد گفت که من باری چنانم که اگر مرا سپردار و پیری دست تو دارم

و اگر جوان و ارد جوانی دوست تو دارم و اگر بیمار دار و بیماری و اگر تنگ

دارد و تندرستی، الرمال و هرمل و الرزند کانی زندگانی را دوست تر دارم

جابر چون این سخن شنید بروی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا

گفت کی از من زندان مرا پسینم تمام من وَهُوَ بِقَبْرِ الْعِلْمِ بَقْرًا كَمَا

بِقَبْرِ الثَّوْرِ الْأَرْضِ وَبَيْنَ سَبَبٍ أَوْ رَابِعٌ عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ

گفته و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اول صبر بوده است

و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شریک رضا گفته اند انشا الله تعالی



(در شد)

قال الله تعالى سبحانه وَسَخَّرَ لِي الشَّاكِرِينَ سُرِّدْتُ

شانت بر نعم بازاری نعمت های او چون معظم نعمت های جل جلاله نعمت های او است

پس بهترین چیزی شکر بودن بگرا و تعالی باشد و قیام شکر به خیر لازم است

کی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مثل بر آنت و دووم شادانی

بوصول آن نعمتها با و و سپیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان
 و استطاعت و آن محبت او باشد در باطن و شانی او و تعظیم او بر وجهی که
 با ولایتی باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام با آنچه بقیاس ما منعم بآن
 قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف بجز قال الله تعالی
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَفِي الْخَبِيرِ الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ
 صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ چه سالک هیچ حالی از احوال از امری ملامت یا غیر
 ملامت حالی نباشد پس بر ملامت سگر باید کرد و بر غیر ملامت صبر باید نمود و همچنان
 که با زای صبر جزعت با زای شکر کفر است و کفر نوعی از کفران است
 وَلَمْ نَكْفُرْكُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از اینجا معلوم شود که درجه سگر از
 درجه صبر عالی تر است و چون سگر نموان گذارد الا بدل زبان و اعضای
 دیگر که هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر
 خواهد که بر هر نعمتی شگری گذارد بدین نعمتها هم شگری دیگر باید گذارد و سخن دراز

کرد و آن به که سکر، سچمان باشد که در اول استا بجز باشد و اعتراف بجز
 از سکر آخر است سکر است چنانکه اعتراف بجز از سکر بزرگترین است
 و این سبب گفته است لَا أَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَشَبَّتَ
 عَلَى نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْفَائِزُونَ و نیز ذریک اهل تسلیم سکر نشی
 شود چه سکر شملت بر قیام مجازات و مکافات منم و آن سیکه در مقام
 بندی مطلق بود که خود را هیچ مطلق نهند چگونگی در مقابل کسی تواند آمدن که همه او
 باشد پس نهایت سکر تا اینجا باشد که خود را وجودی داند و منقسم را وجودی



در ذرا حوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنجا که وصول بمقصد باشد

و این ششمین فصل است

فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت

فصل نهم در بیان فصل ششم در سکون



فصل اول



در ارادت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ بِأرسي ارادت خواستن آن مشروط به چیز باشد شور بر باد و شور بجای که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید در تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری که حاصل موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو تقاضی وصول بر باد شوند پس اگر در وصول تقاضی افق ارادت تقاضی عالی شود در مرید که از اسبق خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر در وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آرزو محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت

تمامی اصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت معان سلوک بر وجهی
اعتباری تفسیری سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت
منقطع شود بسبب وصول یا علم به تسامع و حصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که معان سلوک باشد باطل نقصان خاص بود و اما اهل کمال ارادت
عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت در حقیقت
که آنرا طوبی خوانند هر کس را از زوئی بود مراد و آرزوی او را معانی از آن درخت
بوی رسانند بی هیچ تأخیری و انتظاری و نیزه کشند که بعضی مردم را بر
طاعت که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب
ایشان باشد و این سخن مؤکد است که بعضی ارادت همین مراد باشد چه کسی
در سلوک بر تبه رضای رسد او را ارادت مستغنی شود یکی از بزرگان که طالب
این مرتبه بوده گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا يُزِيدُ أَقُولُ أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدُ

در شوق

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ لَعَلَّمِ الْدِّينَ أَوْ تَوَالِيهِمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُحْبِبَتِ لَهُ قُلُوبُهُمْ شوق باقین لذت محبتی باشد

که لازم فرط ارادت بود آئینه بالام مفارقت و در حال سلوک بعد از

اشتهاد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور

مطلوب حاصل شود و قدرت سیران منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان

پذیرد شوق حاصل شود و سالک چنانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او

بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه بطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود

از سابقه الم و شوق مستغنی گردد و ارباب طریقت باشد که مشایخ محبوب را

شوق خوانند و آن پان اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بان چه بنور نرسد

خجسته
در شوق



در محبت

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِندَادًا
 يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ مَحَبَّتِ اسباب
 باشد حصول کمالی تا تحیل حصول کمال مضمون میحقق که در شعور باشد و بوجه دیگر
 محبت میل نفس باشد بدینچه در شعور بدان لذتی یا کمالی معان شعور باشد و چون
 لذت ادراک تلایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت تا تحیل لذت خالی نباشد
 و محبت قابل شدت و ضعف است اول مراتب و ارادات است چه ارادت ب
 محبت نباشد و بعد از آن آنچه معان شوق با وصول تمام که ارادت و شوق
 فتنی شود محبت غالبتر شود و مادام که از مناسبت طالب و مطلوب اثری باقی
 باشد محبت ثابت بود و عشق محبت منقطع باشد و باشد که طالب و مطلوب منقطع
 باشد و باعث استعاره و چون این است با زایل شود محبت فتنی گردد و پس از
 و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و کما گفته اند که محبت یا فطری بود یا کسبی
 محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی است که تقضی حرکت او

و در هر عصر که طلب کمال علمی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین
 محبت دیگر از احوال طلسمی از وضع و مقدار وصل و انفصال و در مراتب
 نیز چنانکه در معانی پس آهین بر او در نباتات زیاد از آنچه در مراتب باشد
 بسبب آنکه بر طریق ثنوی و اعتدال و تحصیل بذر و خطنوع متحرک باشد و در حیوانات
 زیادت بر آنچه در نباتات باشد مانند الفت و انس شبکلی و رغبت تبر اوج و
 شفقت بر سر زنده انبای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انپان
 بود و بسبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
 و همی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
 دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم
 مشکاکه جوهره و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع
 باشد و به اخلاق و شمایل و فعال یکدیگر مستجع شوند و یا خاص بود میان
 اهل حق مانند محبت طالب کمال مطلق را و باشد که بسبب محبت مرتب

آهین را

باشد ازین اسباب ترکیب مذکور شائی یا ملامتی و محبت منی بر معرفت
 نیز باشد چنانکه عارف را مانده لذت و منفعت و خیر همه را کامل مطلق با و
 میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمابالت تر از دیگر محبتها و منی
 الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجَبَّا لِلَّهِ اِيْجَارُوشَن كَرُود و اهل ذوق گفته اند که در جا
 و خشت و شوق انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم عبد را لوازم محبت باشد
 چه محبت با تصور رحمت محبوب اقصای رجا کند و با تصور سبب تقضای
 و با عدم وصول اقصای شوق و با استقرار وصول اقصای انس و با خطر
 انس اقصای انبساط و با لغت بغایت اقصای توکل و با استحسان برابر
 که از محبوب صادر شود اقصای رضا و با تصور تصور و غیر خود و کمال او و طاقت
 قدرت او اقصای تسلیم و با بحد محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آنگاه که
 حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه
 معشوق را بپند و بیسج خود را نبیند و کل ما سوی الله نزدیک است اهل انبساط به جا

باشد پس غایت سیربان برسد که از همه عرض نماید و توجه با او کنند

وَاللّٰهُ يَنْزِعُ الْأَمْكَلَةَ



در معرفت

قَالَ اللهُ سُجَّانُ وَمَعَالَى شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَكَةُ

وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ پاری

معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب

خدا شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب

معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی

هست که هر چه با او برسد ناپذیر شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد

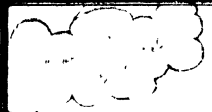
و چندانکه از او برود در همه بیسبب نقصانی در او نیاید و هر چه از او جدا شود

برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت با رب تعالی کسانی که

باین مثبت باشند مقلدان خوانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق
 کرده اند در این باب موقوف بر جمعی و بعضی بر تبه بالای این جماعت باشند
 کسانی باشند که از آتش خود با ایشان رسد و مانند کاین دو دوزخیزی آید
 پس حکم کنند بوجودی که دو دارا دوست و در معرفت کسانی که باین مثبت باشند
 اهل غلبه باشند که بر بان قاطع دانند که صافی هست چه آثار قدرت او را در
 او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش حکم مجازت
 اثری احساس نکنند بان مشتغف شوند و در معرفت کسانی که پایین تر تبه باشند
 مومنان غیبی باشند و صانع را شناسند از وای حجاب و بالای این مرتبه کسانی
 باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبر و طبع و نضاج و غیر آن و این
 جماعت مثبت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان متبحر
 شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
 که آتش را مشاهده و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجود است

مثبت

کند و این جماعت در معرفت بسات اهل پنش باشند و یا از عارفان
خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند
بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل یقین خوانند
و اگر یقین و اهل یقین بعد از این گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت
ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انرف و نهایت
خاص ما ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف فشی شود مانند
کسی که با تش سُوخته و ناپسیر کردد



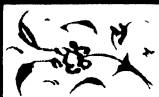
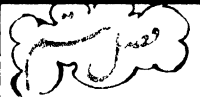
در یقین

قال الله سبحانه وتعالى وبالآخرة منم بوقون و در حدیث
امده است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَمَنْ أُوْفِيَ حَقَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِ
بِمَا أَنْفَقَ مِنْ صَلَواتِهِ وَصَوْمِهِ یقین در عرف اعماد می باشد

بَيْنَ أَفْئِلِ مَا أُوتِينَهُمُ
الْيَقِينَ

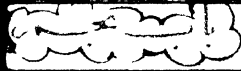
مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم معلوم
 و از علم بانکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین بر مراتب است و در
 شریک علم یقین و عین یقین و حق یقین آمده است چنانکه فرموده است
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْبَقِيَّةِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْبَقِيَّةِ
 و دیگر گفته است وَ تَصَلِّيَةٌ جَحِيمٍ إِنَّ هَذَا لَمَوْحِقُ الْبَقِيَّةِ و در
 مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشابیه هر چه در نظر آید متوسط نور آتش
 بشارت علم یقین است و معاینه جرم آتش که میغض نور است بر هر چه قابل
 اصانت باشد بشارت عین یقین و تاثیر آتش در آنچه بدو رسد ماهوت است و محو
 کند آتش صرف بماند حق یقین و حجم هر چه خداست اما چون نبات
 و صول با و انتقایی هیوت و اصل است رویت او از دور و نزدیک و
 دخول در او که انتقایی غیر اقصا کند بازای این سه مرتبه است والله

اعلم بحقايق الامور



در سکون

قال الله تعالى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَنَطَمَنُوا قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا
بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل
نقصان آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب کمال پشیم باشد
و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اصل کمال بوده
باشد وقت حصول مطلوب آنرا اطمینان خوانند و حالی که در میان
این دو سکون بود باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت
باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفت که مقارن حصول باشد و پان
سبب گفته اند لَوْ خَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَاكَ وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ هَلَاكَ
و ازین مبالغت تر نیز گفته اند و آن این است لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَاكَ
وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ هَلَاكَ اینست احوال سالک تا آنجا که وصل شود و اعلم

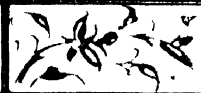
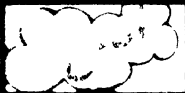


در ذکر حالمانی که اصل وصول را ساخ شود و آن ششمین فصل است

فصل اول در توکل فصل دوم در رضا

فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت



در توکل

قال الله سبحانه وتعالى وَعَلَى اللَّهِ فَوَكَّلُوا أَلَا تَتَذَكَّرُونَ

توکل کار با کسی و اکتفا داشتن باشد و در این موضع مراد از توکل بنده است و کار با

از وصا در شود یا او را پیش آید چون می راقین باشد که خدا تعالی از او دان

است و توانا تر با او و اکتفا دارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را می سازد و

او تقدیر کند و کرده باشد خرسند و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو

حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَخَرَسْنَدِي وَبَانِجَه خد کند و سازد بان مجمل
 شود که تامل کند در حال گذشته خود که اول نخبه را در وجود آورد و چندی
 حکمت در آفرینش او پیدا کرده که بجهت عمر خود هزار یک آنرا شواهد شناخت
 و او را بر پرورانی از اندرون بیرون کارمانی که بدان توانست بودن
 بان از نقصان کمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دید و بخت
 تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر در اوست او سپرد
 نخواهد بود پس بر او تعالی شانه اعتماد کند و مضطرب در باقی کند و او را
 یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خد تعالی پاسزد اگر او مضطرب کند و اگر
 کند چه **مَنْ انْفَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مَوْنِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ جَنَّتِهِ**
لَا يَحْتَسِبُ و توکل نچنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید که با خدا
 که اشم بل چنان بود که بعد از آنکه با یقین شده باشد که هر چه جز خداست آن از
 خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع می شود بحسب شروط و اسباب چه قدر

ساخت

و ارادت خدا تعالی بحسب چیزی که تعلق گیرد و در حسیزلی لا محاله بحسب ستمی و سببی
 که مخصوص باشد یا بخر تعلق گیرد پس خیشتن و علم و قدرت ارادت خوشین را
 بجز از جمله اسباب و شروط شمرده که مخصوص ایجاد بعضی از امور باشند که او
 امور را نسبت بخود مید پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او را شرط
 و سبب وجود است مجتد تر باشد تا آنکه بگوید که تو بطن او کاری که مخدوم و موجود محبوب
 او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدرت متحد و مجتمع شده باشند چنان
 کار را اگر نسبت با موجود دیگر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب هر قدر در
 خیال آید و چون بظن راست تصور کند جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را
 که گفته اند لاجِبَرٌ وَ لَا تَفْوِضُ بَلْ اَبْرِمِنَ الْاَمْرِیْنِ معنی محقق شود پس خود را در
 افعالی که منسوب با دست متصرف داند متصرفی که در آن بجزلت تصرف آت
 باشد بجزلت تصرف فاعل با بات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل
 و دیگر نسبت با بت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا

مختص

مختص

کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز بر ریاضت قوه عاقله بدیهت نامشروع
 رسیده هر کس که با غریبه رسیدن اندک مقدر همه موجودات کی است که ابروی
 که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تحمل را در طلب
 و ثباتی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب و اندازدن سستی
 با مور عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب آنچه با و خاص باشد از غیر او مجزا باشد و
 بحقیقت معنی **الْبِرَّ لِلَّهِ بِكَافٍ عَبْدَهُ** تصور کند و آنجا که آنس از
 جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و امثال و منزل است **فَاِذَا عَزَمْتَ**

فَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ بِحُجَّتِ الْمُتَوَكِّلِينَ



در رضا

قَالَ اللَّهُ سُجَّانًا وَنَعَالِي لِكَيْلَا نَأْسُوَ عَلَىٰ مَا فَا نَأْمُ وَلَا نَحْمُو
بِمَا أُنْتِكُمْ رضا خوشنودی است و آن شکر محبت است و معنای عدم

تسلی

معنی

و نگار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر
 مطلوب آن باشد که خدا تعالی از ایشان راضی باشد تا از شتم و عقاب
 او این شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدا تعالی راضی باشند
 و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا
 و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غمی و فخر مخالف طبع نباشد و گویا
 بدگیری ترجیح نهند چه دانسته باشند که صد و هجده بار تعالی است و محبت
 بار تعالی در طبایع ایشان نسج شده باشد پس بر ارادت و بر مراد او هیچ
 مزیدی طلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از گلی از بزرگان
 این مرتبه باز گفته اند که هشتاد و سه سال عمر یافت که در مدت عمر لم یقل
 لشي كان ليته لم يكن ولا لشي لم يكن ليه كان و از بزرگی پرسیدند
 که از رضا در خود چه اثر یافته گفت که از مرتبه رضا بونی من رسیده است
 و معدلت اگر از ذات من پل بر دوزخ سپارند و خلافتی اولین و آخرین

بر آن پل گذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند با در دل من
 در نیاید که چه احاطن تنها این است بخلاف خطوط دیگران که هر کس که
 تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طریقت او راسخ شود مراد او بحقیقت
 آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس
 او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده انگاه حاصل شود که رضای
 بنده از خدای حاصل شود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَرَضُوا عَنْهُ پس ما دم که
 کس را اعتراض بر امری از امور واقع باشد کائنا ما کان در خاطر آید
 یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب توبه
 رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست توبت نباشد بلکه بایست توبت
 او بایست باشد وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ در بان بهشت رضوان
 از آن خوانده اند و گفته اند الرِّضَا بَابُ اللَّهِ الْإِعْطَانُ چه هر کس که بر رضا
 رسید بهشت رسید و در هر چه کرد بنور رحمت الهی گردد وَالْمُؤْمِنُ بِنُورِ اللَّهِ

کائنا ما کان

چه باری تعالی را که موجود همه موجودات است اگر بر لری را امور انکار باشد
 آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از
 همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متانف و نه بر هیچ حادثی متبع گردد
 إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ



در تسلیم

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ وَتَعَالَى فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ
 فِيهَا شِجْرَةً بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ
 يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا تسلیم باز پرسیدن باشد و در این موضع مراد از تسلیم است
 که هر چه سالک آرزایستی بخود کرده باشد آزا با خدای سپارد و اینترتبه
 بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای میکند و ثبات است
 که او را توکل میکند پس تعلق خود را با آن کار باقی میداند و در تسلیم قطع

آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود متعلق می‌شود همه را متعلق با خود
 و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق
 طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جلد با جدای
 سپرده باشد اورطبعی نمانده باشد تا آنرا موافق و مخالفی باشد لا یجدوا
 فی انفسهم حرجاً مما فصلت از مرتبه رضا باشد وَبُكِّرُوا تَسْلِيمًا
 از بالای آن مرتبه و چون محقق سالک نیز محقق نگردد خود را نه در مرتبه
 و نه در حد تسلیم چه در هر دو خود را بازاری حتمالی مرتبه نماند است تا او رضای
 باشد و حق رضی عنه او نمودی باشد و حق قابل این عتبارات آنجا که بود
 باشد مستفی شود



در توحید

قال الله تعالى سبحانه ولا يجتلمع الله الما آخر توحید یعنی

و یکی کردن باشد و توحید یعنی اول شریک باشد در ایمان که بعد معرفت بود
 یعنی تصدیق با آنکه خدا می تعالی می است اِنَّمَا اللهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَهُنَّی دَوْمٌ
 کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود که هر گاه که
 موثق را یقین شود که در وجود جنسه با رب تعالی و فیض اذیت و فیض اورا هم
 وجود بنفسه اذیت پس نظرا از کثرت بریده کند و جمعی می داند و یکی پسند
 پس همه را با یکی کرده باشد در پسته خود از مرتبه وَحْدَهُ لَاسْتَرْبَاکَ لَهُ فِی
 الْاِلَهِيَّةِ بدان مرتبه رسیده که وَحْدَهُ لَاسْتَرْبَاکَ لَهُ فِی الْوُجُودِ و
 در این مرتبه ماسوی الله حجاب او شود و نظیر بغیر الله شریک مطلق شمرد
 و بزبان حال گوید اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَی لِلَّذِی نَظَرَ السَّمَاوَاتِ وَ
 الْاَرْضِ حَنِیْفًا مُسْلِماً وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ

الاولیة

شُرک



قَالَ اللَّهُ تَسْلَىٰ سُبْحَانَهُ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِلَّا الْهُمُومُ

توحید کی گردن است و اتحاد کی شدن آنجا و لا تعجل مع الله الیها آخروا یا

لا تدع مع الله الیها آخر چه در توحید شایسته تکلفی هست که در اتحاد نیست

پس سه گاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا بوجهی بدوئی لغات نیاید

با اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد

از اتحاد یکی شدن نبند باشد تعالی باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبریا اهل سئله

همه اورا ببینند بی تکلف آنکه گوید هر چه جزاوست از اوست پس همگی است

بل چنانکه نور تکلی او تعالی شانده پنا شود غیر اورا ببینند پخته و دیده شنس

نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین علاج که گفته است :

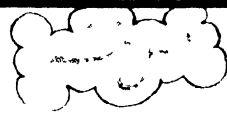
بَلِّغْنِي وَبَلِّغْكَ إِنِّي بِنَاغِيهِ فَأَرْفَعُ بِفَضْلِكَ ابْتِغِي مِنَ الْبَيْتِ

سجاب شد و انیت او از میان بر خات تا تو انت گفت :

أَنَا مَنْ أَهْوَىٰ وَمَنْ أَهْوَىٰ أَنَا . و در این مقام معلوم شود که کس

گفت اَنَا الْحَقُّ وَبِئْسَ كُفْتُ ، سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي
دعوی الیت کرده اند بل دعوی نفی الیت خود و اثبات الیت غیر خود کرده اند

و هو المَطْرُوب



در وحدت

قال الله سُبْحَانَ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
وحدت یکانمی است و این بابی استحاد است چهار اتحاد که معنی می شد
بوی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و آنجا سکون حرکت و فروزگی
و پیر و سلوک و طلب طالب و مطلوب و نقصان کمال همه منعدم شود
إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَامْسِكُوا



در فن

قال الله تعالى كُنْتُمْ هَالِكًا إِلَّا وَجْهَهُ وَرَحْمَتُهُ

پاکت و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد کاشی و کاشی

الا وجه و اثبات این سخن بیان مسم نباشد و نفی این سخن بیان هم نباشد

و اثبات نفی متقابلانند و دومی مبد کثرت است اینجا نفی و اثبات تثنی

و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد این

فا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبد ایشان از عدم بود

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و معنی فنا را مبدی کثرت کُلُّ مَنْ

عَلَيْهَا فَا ن وَبَقِيَ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

فنا پان معنی هم نباشد هر چه در نطق آید و هر چه در مسم آید و هر چه عقل آید

رسد جمله نمی گردد إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

این است آنچه درین مختصره استسیم که ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ آتَى الْهُدَى سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا

بِصَفْوَنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ الطَّاهِرِينَ ^{الطَّيِّبِينَ}

الَّذِينَ هُمْ نُفِيَلُوا مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرِينَ

وَالَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ

وَطَهَّرَهُمْ نَظْهَرًا

فَرَعَ مَرْكَابَنَا الْفَقِيرَ الضَّعِيفَ الرَّاحِمَ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلِكِ اللَّطِيفِ

أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ حَسَنِ عَادِ الْكُتُبِ السَّيِّئِ الْفَرِيدِ عَفَى اللَّهُ عَنْ سَيِّئَاتِنَا ^{وَالهِ} مُحَمَّدًا

فِي يَوْمِ الْحَمْدِ عَاشِرِ شَهْرِ جَادِي الْآخِرِ ٣٢٢ هـ مِنَ الْحَجْرِ النَّبَوِيِّ

الْمُصْطَفِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَا جَاءَ الْأَجَلَ

وَلِمَا بَدَأَ وَكَانَ نَبِيَّ مُحَمَّدٍ

الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ

بروئے عالی شانہ

مکتوب شیخ صدر الدین القونوی للمولیٰ الاعظم نصیر الملکہ وین انامہ بر ما
 ما زال پس می توی من طیب ذکرکما یزری علی الروض غب العارضین
 حتی صلت حمی قسبی و لا عجب من قرب ساع الی قلب من الاذن
 کوشش انام و لیالی باستماع ماثر و معالی مجلس عالی خواجہ معظم و صدرا
 مالک از تہ الفضائل افکار اول ملک حکما بصیر حسنة تہ بر نصیر الحق
 والدین اطال الله فیما یرضی بقاءه و ادا م فی درج المعالی ارتقاءه و لارا
 فوجہ الشریفین بعین اللہ بکلیتہ و تالی عمدہ مقدمات ناسخ کل صنیئہ عمیہ شریف
 باد خدمت و دعا از منبع صفا و شرع و لارسانیدہ میاید برو عانی کنفی
 فخر الغیب موفقت و از سواب ریا مخلص و مظهر اقتصار کرده میشود و الله و

الاجابہ و الاان

برای غیب نمای انجذاب منظم پوشیده نیست کہ طلب اصلت و مائیس تو مد

مردت با اهل فضل پیوسته سنتی محمود و مالوف بوده است زیرا که چون سخن
بعضی بندگان خود را بر نیت بعد از کثرت مخصوص کرده اند به ما و بر اهل ذکاوت
در اجناس و انواع علوم و فضایل بجان داده و بصفات حمل نامحسوس نفس
اور تحلیله بخشیده که بر صفتی از آن موجب انجذاب و لها و طلب تو دود تواند بود
کفیف بالمجموع بل کیف بالذات بجامه لک الصفات لاجرم داعی مخلص
منی بر این مقدمات خوانان فتح باب مواصلت با انجذاب گشت و چون
من حیث الصورة و اما له ذمه تقدیری داشت طلب موهبت بطریق مکاتبه
از اهل اعدا للعالمین نام نهادند متعین بود نحو است که از فوائد علمی که سر تفسیرین
ترقیات نفسی است این معانی خالی باشد و از فوائد نتایج انکار آن است شریف
بی نصیب ماند و نه در سپاس که پیش ازین مبتدی دید در بیان حاصل نتایج انکار نیز
وضوح و تحقیقی که حاصل اهل استصعاب است ساخته بود و سپه چند از مشکلات
مسائل درج کرده و بصورت مفاد و بعضی از کار بر فضل روان و بحث آورد

در صحبت این کتابه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاشرت در برآید
 آنچه درون مبارک را در آن ساج کشته باشد و صحت و فساد آن بر زبان واضح شده
 بحکم کرم پان منبر مایه که این نوع تفضل شمرشانی جابل و ثواب اجل خواهد بود
 و آنده خیر معین پوسیده آنجناب عالی مقصد ارباب حاجات و مصدر اجناس

فضائل و انواع خیرات باد
 جواب مولانا نصیر الدین قدس سره

اتانی کتاب ما راه شایه با
 بغیر کتاب الله من سائر الکتاب
 اتا من امام نور الله قلبه
 و سیر فرغ عالمی سره انجبه

خطاب عالی مولانا امام اعظم هادی الامم و کاشف اعظم صدر المله و الدین
 مجد الاسلام و ائمه السنین پان الحقیقه بر بان الطریقه قدوة الی لکن الواجدین
 و معتدی الواصلین المحققین مکتب حکما و اعلما فی الارضین ترجمان الرحمان
 افضل و کمال جان ادام الله غله و حرس و بده و غله بخادم دعا و ما شمرنا

مید صاوق و پستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد
از نامه تو ملک جهان یافت ولم وز لفظ تو عسر جاودان یافت ولم
دل مرده بدم چو نامه بر خواند شد از بر حرفی هزار جان یافت ولم
هر چند در مآقدهم صیت فضایل و آوازه آن ذات بهیال پستماع کرده
و بشا به خیال مبارک و مطالعه شامل آن وجودی نظیر شتاق شده و در حصول
بخدمت او نیازمند گشته در روز کار و زایل آن نامول مسأحت مبدول نکر
همت بر آن یکاشت که کجاست راه سفارت کشاده گردانده و بر اهلت
بان حضرت بزرگوار تو تلجی - ناگاه بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی
روی نمود باریاد خطاب جان افزای و معاوضه دلگشای این چار پستان
شرف گردانید و چون در همه فضائل بر بندگان مقدم است و افضل تقدم
گشاند در اینجمنی هم تقدم منبر نمود و این مرید محروم را برین منت و شاکر
نعمت گردانید و جان تشنه شوق او را بزلال میوه کمال آبی بر لب زد

خدا می‌تواند آن غل غلیس پسترد و دارد و آن پر تو کجی در میان اهل کاتبند

دو پانزده بجی هست

